

بررسی و تحلیل تصویر زن در داستان‌های کوتاه یوسف ادریس

مهین حاجی زاده^۱، دانشیار، دانشگاه شهید مدنی آذربایجان
راضیه رفیعی، کارشناس ارشد، دانشگاه شهید مدنی آذربایجان
محمد پاشایی، استادیار، دانشگاه شهید مدنی آذربایجان

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۱۲/۲۵ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۰۷/۱۰

چکیده

از اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم به دنبال انقلاب ۱۹۱۹م در مصر، بحث زنان و حقوق و آزادی آنها مطرح شد. در بین تمامی اموری که به جامعه و انسان مربوط می‌شود، مسأله‌ی زن که از لحاظ عواطف زیباترین و لطیف‌ترین عنصر جامعه است، همواره با پیچیدگی و غموض بیش‌تری همراه بوده و به آثار ادبی جذابیت خاصی بخشیده است. یوسف ادریس داستان‌نویس بزرگ مصری است که دنیای داستانی وی در بیش‌تر نوشته‌هایش، در قالب سه عنصر خدا، جنسیت و سلطه تجلی می‌یابد. حضور زن در داستان‌های وی به واقعیت نزدیک است و تصویری به نسبت واقع‌بینانه از چهره‌ی وی می‌نماید. پژوهش حاضر با روش توصیفی-تحلیلی و با تکیه بر نقد جامعه‌شناختی در صدد است تا تصویر و جایگاه زن را در (۴) داستان یوسف ادریس بررسی و تحلیل نماید. این پژوهش بر این نکته تأکید می‌کند که زن در ابداع داستانی یوسف ادریس حضوری چشم‌گیر دارد؛ اما اغلب با چهره‌ای منفی؛ به گونه‌ای که در این داستان‌ها از وی چهره‌ای شیطانی، بی‌وفا و شرور، بی‌رحم و سنگدل، حقیر و خوار و یا قابل‌ترحم به تصویر کشیده شده است. اما با موشکافی این داستان‌ها درمی‌یابیم که ادریس این مشکلات را ناشی از شرایط نابسامان جامعه‌ی مصر می‌داند و از آنجا که ادریس در داستان‌های خود مانند یک پزشک به بیماری‌های جامعه‌ی خود می‌پردازد به تصویر این دسته از زنان پرداخته است و قطعاً در جامعه آن زمان زنانی فاضل و بافرهنگ نیز وجود داشته‌اند.

کلید واژه‌ها: مصر، داستان کوتاه، یوسف ادریس، زن، نقد جامعه‌شناختی

۱- نشانی پست الکترونیکی نویسنده مسئول: Email: Hajizadeh_tma@yahoo.com

DOI: <http://dx.doi.org/10.29252/mcal.7.12.1>

مقدمه

در مصر از اواخر قرن نوزده و اوائل قرن بیست با گسترش نفوذ بیگانگان و توسعه‌ی روابط فرهنگی و اجتماعی با غرب، ادبیات در مسیری تازه قرار گرفت و زمینه‌های اجتماعی پررنگ‌تر از گذشته رخ نشان داد. یکی از نمودهای بارز چنین تغییری تمرکز و اعتنا بر روی زنان و حقوق و آزادی‌های فراموش شده آنان محسوب می‌شود که یکی از پرهیاهوترین موضوعات اجتماعی ادبیات داستانی معاصر به حساب می‌آید. این موضوع بخش وسیعی از ادبیات داستانی معاصر را به خود اختصاص داده است. بحث زنان و حقوق پایمال شده آن‌ها از اواخر قرن نوزدهم مطرح شد و پس از آن جنبش‌های زنان تغییر شگرفی یافت، به گونه‌ای که هنجارها و قوانین حاکم مردسالار بر جامعه کم‌کم جای خود را به برابری نسبی داد. نویسندگان در ادبیات داستانی معاصر مصر به‌ویژه پس از انقلاب ۱۹۱۹ میلادی به شخصیت‌های زن بیشتری اجازه ورود به حریم داستان را دادند و زنان در زمره شخصیت‌های اصلی و محوری داستان قرار گرفتند. داستان‌نویسان در قالب حوادث داستانی به محرومیت‌ها، مظلومیت‌ها، بیچارگی‌ها، فقر و فساد و مسائلی از قبیل آن پرداختند.

یکی از انواع ادبیات داستانی که در این دوران نمود بسیاری پیدا کرد، داستان کوتاه بود. داستان کوتاه عرب، ثمره‌ی مطالعات جدیدی است که از روابط شرق با غرب حاصل شد. از آغاز دهه‌ی پنجاه در قاهره، یوسف ادیس در جهان داستان کوتاه عربی جایگاه والایی یافت. وی مدتی به شغل طبابت پرداخت اما پس از مدتی توانایی‌ها و دغدغه‌های ذهنیش وی را به سمت دیگری سوق داد. یوسف ادیس در زمینه‌ی نوشتن داستان کوتاه تحت تأثیر گورکیوچخوف، گام در راه رئالیسم نهاد و تصویری واقعی از طبقات اجتماعی در جامعه‌ی روستایی و شهری ارائه کرد. وی در قصه‌های کوتاه خود مفهومی واضح و عینی از واقعیت آورده‌است. اتهام "هیلا ری کیلباتریک" نسبت به یوسف ادیس، مبنی بر اینکه ادیس در نوشته‌های خود عنایت و توجه کافی به زن ندارد، به نظر می‌رسد اتهامی بی‌اساس باشد. زن بهره‌ی بسیاری در پیرنگ‌سازی و حادثه‌پردازی یوسف ادیس دارد؛ به گونه‌ای که در بسیاری از قصه‌های کوتاه وی،

راوی داستان، زن می‌باشد. مسأله زن و اجتماع را محوری برای آثاری از قبیل الحرام، العیب، قصه حب، البیضاء، نیویورک ۸۰، فیینا ۶۰ می‌یابیم و در قصه‌های کوتاهش مانند حادثه شرف، النداهة، قاع المدینة، بیت من لحم، أرخص لیالی و غیر آن زن را محوری می‌یابیم که این آثار پیرامون آن می‌چرخند (ر.ک: زین الدین، ۲۰۰۳: ۱۸۸).

پژوهش حاضر به بررسی اندیشه‌ها و عقاید یوسف ادریس پیرامون زن و ارزش و جایگاه وی، در داستان‌های کوتاهش اختصاص دارد؛ زیرا وی به عنوان فردی فرهیخته و داستان‌سرای مطرح در القای باورها و نگرشش درباره زن، به مردم مصر و دیگر جوامع تأثیر شگرفی داشته است که دریافتن این تأثیرات بررسی و تحلیل داستان‌های وی را ضروری می‌نماید.

می‌توان گفت در بین موضوعات اجتماعی، مسائل مربوط به زن و خانواده که توجه بسیاری از هنرمندان را به خود معطوف داشته است، بیشترین شناخت را از این دوره به دست می‌دهد لذا شناختن این دوره یکی از انگیزه‌های این پژوهش است. یوسف ادریس از داستان پردازانی است که زن در آثار وی نمود بسیاری دارد. تصویر زن در آثار داستانی وی در نگاه اول مخاطبان را به یک دیدگاه منفی و بدبینانه نسبت به زن و حضور او در جامعه دلالت می‌کند. یوسف ادریس در اغلب موارد جز زنان فاسق‌نما را ترسیم نکرده با اینکه زنان فاضل و عالم و متخلق به صفات نیک نیز در هر جامعه‌ای یافت می‌شوند. به نظر می‌رسد که هدف یوسف ادریس از پرداختن به جنبه تاریک زنان در جامعه بیان غیرمستقیم و تلویحی نکته دیگری باشد که نیازمند تامل و ژرف نگری در آثار داستانی او است.

پیشینه پژوهش

در زمینه پیشینه پژوهش می‌توان گفت در آثار داستانی یوسف ادریس به ویژه قصه‌های کوتاه وی تحقیقات ارزنده‌ای انجام گرفته و مقالات متعددی به زبان عربی در این خصوص نگاشته شده است از قبیل:

"قصص یوسف ادریس القصیرة تحلیل مضمونی" اثر ب.م. کربرشویک در سال ۱۹۸۲

و نیز "بیت من لحم بین الجنس و الدین" اثر فریده النقاش در سال ۱۹۸۸، حادثه شرف» اثر لوئیس عوض در سال ۱۹۶۶، «آخر الدنيا و جسم الدنيا» اثر رشاد رشدی در سال ۱۹۶۲.

اما تحقیق مستقلی در زمینه بررسی تحلیلی دیدگاه ادريس نسبت به زنان در جامعه‌ی مصری یافت نشد، از این روی پژوهش حاضر در صدد است تا با تکیه بر روش توصیفی - تحلیلی به بررسی تصویر زن در داستان‌های کوتاه ادريس پردازد و موقعیت و جایگاه وی را در داستان‌های ادريس به تصویر کشد و به این سوال پاسخ دهد که:

۱- چرا هیچ اثری از زنان فاضل، عالم و با فرهنگ جامعه مصر در آثار یوسف ادريس دیده نمی‌شود و او به ترسیم زنان عادی و عمدتاً فاسق پرداخته است؟
نگارنده پس از تنظیم موضوعی مطالب در ابعاد مختلف تحقیق به تتبع و جمع‌آوری شواهد از میان ۴ داستان «حادثه شرف»، «الزوار»، «الستارة» و «حالة تلبس» که محوریت آن‌ها زنان و مسائل مربوط به آن‌ها می‌باشد پرداخته است. پس از ذکر خلاصه‌ای از داستان‌های انتخاب شده، شواهد نیز گاه به صورت نقل و ترجمه مختصر و گاه در قالب اقتباس آمده است که در این صورت نیز با ترجمه مفهومی و یا عین متن پس از توضیح مختصر ذکر گردیده است. سپس هر یک از موضوعات به تناسب مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته و ضمن استفاده از نقطه نظرهای ابراز شده از تأثیرپذیری مستقیم و تسلیم صرف و حمل تفسیرها و تحلیل‌های ناروا خودداری نموده است. شایان ذکر است که تحلیل‌ها بر مبنای تحلیل‌های جامعه‌شناسانه انجام شده است؛ چرا که بنیاد نقد اجتماعی بر این تفکر است که «آثار ادبی همواره محصول و مولود حیات و محیط اجتماعی است» (زرین کوب، ۱۳۸۲: ۴۶)

آزادی زنان بعد از انقلاب ۱۹۱۹ و تأثیر آن بر قصه نویسی

بعد از انقلاب ۱۹۱۹، تحولاتی در تاریخ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مصر به وجود آمد که این تحولات داستان کوتاه را وارد مرحله‌ای جدید کرد. محقق معاصر مصر

«احمد هیکل» مهم‌ترین مظهر و نشانه تغییر در زندگی اجتماعی در آن زمان را استقرار تجربه آزادی زنان و مشارکت آن‌ها در بسیاری از زمینه‌های سیاسی، فکری و اجتماعی می‌داند و می‌گوید «انقلاب ۱۹۱۹ زن را در سهم بودن زندگی سیاسی تشویق نمود و به دنبال آن در اولین تظاهرات در سال ۱۹۱۹ بود که خواستار استقلال و محقق شدن خواسته‌های سرزمینشان شدند. در این زمان بود که زن وارد دانشگاه شد و در فعالیت‌های علمی شرکت نمود و جمعیت‌های زنان بوجود آمد و به شکلی واضح در زندگی اجتماعی سهم گشتند، و این استقرار و ایجاد تجربه آزادی زنان تأثیری بر زندگی ادبی آن زمان مخصوصاً در فن داستان نویسی داشت به شکلی که زن و تجربه‌های او به عنوان عناصر اصلی در داستان‌ها تبدیل شد» (هیکل، ۱۹۷۱: ۱۶). عقب‌ماندگی زنان و دور بودن آن از محافل اجتماعی عاملی مهم در عقب‌ماندگی قصه کوتاه و عدم رشد آن در ادب عربی بود و «اساس قصه باعث شد که زن در جامعه نقش مهمی را ایفا کند و جامعه از آن متأثر شود به خصوص در رسم سطح اخلاق و رفتار» (الجنیدی، ۱۹۸۵: ۳۱۸)

پس نویسندگان به موضوعات جدید پیرامون زن و مسائل مرتبط با آن روی آورده، قصه‌های زیبایی با تم عاشقانه و پیام‌های اخلاقی خلق کردند که زنان در آن نقش قهرمان اصلی را بازی می‌کنند و محور داستان پیرامون زن و مسائل او می‌چرخد، در این مقاله به بعضی از آنها در آثار یوسف ادریس اشاره می‌گردد.

داستان کوتاه حادثه شرف

قصه «حادثه شرف» بر معیارهای اخلاقی خاص نسبت به جنس مؤنث در روستا تمرکز دارد. یوسف ادریس در آثار خود آشکار می‌کند که انعطاف‌پذیری روستاییان در پایبندی‌شان به اصول خالی از نرمی و عطوفت است و با چشم‌پوشی از رفتار خشونت آمیز آنان برای ما بیان می‌کند که زنان باید بفهمند که رویکردها نسبت به زیبایی و جذابیت زنان در روستا و شهر بسیار متفاوت است. داستان حادثه شرف، داستان دختری روستایی به نام فاطمه است که همراه برادرش زندگی می‌کند و به الگویی برای

دختران روستا تبدیل شده است. روزی فاطمه هنگام کار در مزرعه مورد حمله و سوء قصد قرار می‌گیرد و اهالی روستا با شنیدن فریادش، به کمک وی می‌شتابند اما در حالی که به وی آسیبی نرسیده بود، مورد سوء ظن اهالی روستا قرار می‌گیرد و به دنبال این اتفاق با رفتار ناشایست اهالی روستا و برادرش مواجه می‌گردد و لطمه‌ای بزرگ به روان و شخصیتش وارد می‌شود.

نویسنده در سه قسمت عمده به توصیف شخصیت این دختر می‌پردازد. خصوصیات اخلاقی منحصر به فرد و زیبایی وافر دارد که کمتر کسی به خودش اجازه‌ی نزدیک شدن به وی و خواستگاری از او را می‌دهد. ناگهان روزی فرا می‌رسد که مردم انتظار آن را می‌کشیدند، هنگامی که فاطمه از راه باریک میان مزرعه‌ی ذرت عبور می‌کرد یکی از جوانان روستا او را مورد حمله قرار می‌دهد، او فریاد برآورده، طلب کمک می‌کند، مردم به کمک او می‌شتابند و در مورد او دچار سوطن می‌شوند. آنها بر این باورند که وی مرتکب خطا شده است. مردم فاطمه را همراه با گروهی از زنان و کودکان بر درشکه‌ای سوار کرده، به سمت راهبه می‌برند تا بی‌گناهی دختر جوان را اثبات کنند.

در کلیسا فاطمه را روی تخت می‌خوابانند؛ زنان دست و پاهای فاطمه را گرفته بودند و دستان زیادی به سمت او دراز شده بود. چشم‌ها به او خیره گشته بود تا در جستجوی شرف وی و سالم بودن آن باشند و فاطمه نمی‌دانست که چه چیزی را در او جستجو می‌کنند^۱ (ادریس، ۱۹۷۱: ۱۱۸). هنگامی که راهبه، برخلاف آنچه که همه انتظار داشتند، به آن‌ها می‌گوید که این دختر نجیب است، صدای هلله‌ی زنان بلند شد تا به مردان منتظر در خارج از اتاق بشارت دهند که: «انشاءالله سالم است، سالم است و شرف حفظ شده است»^۲ (همان: ۱۱۹). صدای هلله‌ی زنان همه‌جا می‌پیچد، تنها مکانی که از آن صدایی بلند نشد، قلب فاطمه بود. با وجود اثبات بی‌گناهی‌اش و اعلام پاکی و برائت در ملأ عام، این موضوع به طور کلی و به خودی خود، هستی او را در عمق وجودش می‌کشد. بعد از این حادثه برادر زخمی فاطمه برای انجام وظیفه‌اش آماده می‌شود و وظیفه‌اش کشتن فاطمه است که به او افترا زده‌اند.

تحلیل محتوا

کشاورزان اگر چه به کمتر چیزی که نیازهای مادی‌شان را برطرف کند، قانع‌اند و در این زمینه زیاد سخت نمی‌گیرند اما همین افراد هنگامی که پای مسائلی از قبیل شرف به میان می‌آید، به خصوص وقتی که احساس می‌کنند ناموسشان در معرض خطر واقع شده است، رفتار متفاوتی نشان می‌دهند. بر همین اساس درک خشونت فرج برای بر عهده گرفتن مسئولیت خواهرش - فاطمه - کسی که قصه‌ی «حادثه شرف» بر محور آن می‌چرخد برای مخاطب آسان می‌شود. نویسنده در این داستان تصویر و شخصیتی محبوب و دوست داشتنی از فاطمه ارائه می‌دهد که دل‌های همه به سوی او تمایل دارد. زیبایی فاطمه در این قصه شباهت بسیار زیادی به زیبایی لیندا در روایت «الحرام» دارد، زیبایی‌ای که خواستگاران را دور می‌کند، پس کسی که جرأت پیدا کند که این دختر را به تنهایی مالک شود، دیوانه است^۳ (همان: ۹۰).

نویسنده «فاطمه» را در قسمتی از داستان چنین معرفی می‌کند:

فاطمه هرگز ازدواج نکرده بود و خواستگاران او کم بودند، به گونه‌ای که می‌توان گفت هرگز خواستگاری نداشت، پس دیوانه است کسی که به خود جرأت دهد و این دختر را صاحب گردد و اگر کسی با او ازدواج کند، با او چه می‌کند؟ مردم در روستا ازدواج نمی‌کنند تا پیرامون آن حصار بکشند و از زیبایی آن بهره ببرند. هم‌چنین آن‌ها زندگی نمی‌کنند تا از زندگی لذت ببرند، آن‌ها فقط دوست دارند که زنده بمانند و ازدواج می‌کنند تا همسرشان کار کند و فرزندان به دنیا بیاورد که کار کنند و به همین خاطر فاطمه بدون خواستگار مانده بود^۴ (همان: ۹۰).

نویسنده در این داستان کوتاه فاطمه را دختری با چهره‌ای زیبا و ویژگی‌های اخلاقی والا توصیف و گویا توجیه می‌کند که گاهی کم بودن خواستگار برای دختران زیبا شاید به علت این است که کسی جرأت ازدواج و محافظت از آنها را ندارد و زیبایی بلای جان آنها شده است. ادریس می‌کوشد تفاوت دیدگاه مردان روستایی و شهری را در مورد زن و کارکرد آن در جامعه به تصویر بکشد. روستائیان ازدواج می‌کنند تا زنشان کار کند و برای آنان فرزندان به دنیا آورد که کار کنند.

هنگامی که شخصیت فاطمه را تا لحظه‌ی بحرانی داستان و گره‌گشایی که برای وی پیش آمد، همراهی می‌کنیم، متوجه می‌شویم که گرداب این مشکلات از تاریکی روابط اجتماعی و ارزش‌های بزرگ و پیچیده حکایت می‌کند که بر سطوح عاطفی انسان‌ها تأثیر منفی می‌گذارد. فاطمه در یکی از مزارع ذرت مورد سوءقصد واقع شده است و بیهوده می‌کوشد از شرف خود دفاع کند. بعد از اثبات بی‌گناهی اش، او به‌خاطر چیزی که به دست آورده بود خوشحال نبود، بلکه زمانی که بازوانش را با شدت گرفتند تا شرف او در مقابل دیدگان راهبه و همه‌ی زنان حاضر در آن مکان اثبات گردد، چیز زیادی را از دست داده بود، زیرا او به پاک بودن خود اطمینان داشت اما پرده‌برداری از این بی‌گناهی و یا تلاش برای تأکید آن، ضربه‌ی بزرگی بود که این حادثه بر وجدان فاطمه وارد آورد.

شرف در این داستان از دیدگاه کشاورزان در دوشیزه و باکره بودن خلاصه می‌شود که فاطمه با سربلندی و عزت از آن امتحان، جان سالم به درمی‌برد. اما معنای نهایی قصه، که دراصل پایان یافتن هستی فاطمه در وجودش و خوار شدن شخصیت‌اش است، به اسلوب نادرستی که این اصول بر آن انطباق دارد، تأکید می‌کند. گرفتن وحشیانه‌ی فاطمه، او را به شناختی که تا قبل از این حادثه بدان نایل نشده بود، سوق داد و به او کیفیت و چگونگی محافظت از معیارهای اخلاقی را در روستا نشان داد. هم‌چنین خدعه و نیرنگ برادر فاطمه را عریان کرد که در ظاهر استقامت نشان می‌دهد و پشت سرش هرچه را که او از آن می‌ترسید، انجام می‌دهد. پایان کار این شد که روستاییان به آن‌چه که می‌دانستند و یقین داشتند قانع شدند، به دوشیزه بودن فاطمه بدون این‌که درک کنند که فاطمه از نظر روحی چه شکست بزرگی را تجربه کرده است.

قصه «الزوار» از مجموعه «لغة الآی آی»

داستان «الزوار» اوج تنهایی دختری به نام سکینه را به تصویر می‌کشد که همراه برادرش زندگی می‌کند. به علت بیماری خاص و سرفه‌های مداوم، برادرش او را به بیمارستان

آورده، دیگر سراغ او نمی‌آید. نویسنده با تصویرگری زیبای خود، شدت این تنهایی را با نشان دادن تلاش این دختر برای رهایی از حصار تنهایی و مرهم نهادن بر درد انتظار خویش، به خواننده القاء می‌کند. در این داستان ادریس به خوبی از عهده‌ی ترسیم افکار خود برآمده است.

سکینه فردی ضعیف و لاغر و مهربان بود. او بیماری سختی داشت و به مدت سه ماه در بیمارستان بود و بزرگترین آرزویش مرخص شدن از بیمارستان بود. اما به او اجازه‌ی مرخصی نمی‌دادند. او یک برادر ناتنی و دو خواهر و چندین خویشاوند داشت ولی با همه‌ی این اوصاف هیچکسی به عیادت او نمی‌آمد. از روزی که برادرش او را در بیمارستان بستری کرد دیگر سکینه او را هم ندیده بود، بنابراین مشکل سکینه این بود که اجازه‌ی خروج از بیمارستان را به او نمی‌دادند اما مشکل اساسی او این بود که کسی به عیادتش نمی‌آمد. در طول روزهای هفته، هزاران نفر به قصد عیادت بیمارها به بیمارستان می‌آمدند. دور هر تختی یک یا پنج یا ده نفر عیادت کننده جمع می‌شدند به غیر از تخت سکینه که هیچ کس در اطراف آن نمی‌ایستاد، بنابراین عیادت کنندگان تخت مجاور از تخت سکینه به عنوان صندلی استفاده می‌کردند تا قدری خستگی آنها رفع شود. سکینه ناراحت و گرفته و غمگین می‌شد و فکر می‌کرد که او مظلوم است، و به ناچار باید تقصیری در جهان باشد که او تنها و بدون ملاقات کننده مانده است. برادر شاین امکان را دارد که یک بار به دیدنش بیاید. چه اتفاقی افتاده که اینگونه دل‌هایشان سنگ شده است؟ چه شده که اینگونه رابطه او با خانواده و اقوام و حتی دوستانش و کل دنیا قطع شده است؟ احساس می‌کرد که هیچ کس با او همدردی نمی‌کند. دل او غمگین و حزین بود. اما ظاهر و چین و چروک‌هایش بیانگر شادابی و بشاشی ظاهری‌ای بود و همواره لبخندی بر لبانش نقش بسته بود. وضع به همین منوال تا پنج‌ماه گذشت، و مریض‌ها همه عوض شدند از قدیمی‌ها هیچکس بجز مصمص نماند. او گرفتار بیمارستان شده بود و دوست داشت به هر قیمتی که باشد از آنجا بیرون برود اما اگر چنین می‌شد از خود می‌پرسید که به کجا خواهد رفت. او برای کیست و چکار خواهد کرد. قبل از آمدن به بیمارستان با برادرش زندگی می‌کرد و منتظر بود تا برادرش

ازدواج کند و خود او نیز منتظر آمدن خواستگاری برای خودش بود، اما مریض شد و در تمام طول شب سرفه می‌کرد تا اینکه برادرش از او خسته شد و او را در اولین فرصت به بیمارستان آورد، شاید هدف برادرش این بود که بدین واسطه از دست او و سرفه‌هایش خلاص شود. سکینه شنید که بعد از آمدنش به بیمارستان برادرش ازدواج کرده و از خانه رفته‌است. خواهرانش همگی متأهل بودند، اما سکینه زیبا نبود تا اینکه کسی به خواستگاری او بیاید.^۵

مصمص در تخت کناری‌اش، همسر یکی از معلمان بزرگ بود که تعداد اقوام و فامیلهایش به صدها تن می‌رسید. بنابراین در طول روز حداقل پنج تا شش نفر از مصمص عیادت می‌کردند. ارتباط بین سکینه و مصمص چنین آغاز شد که سکینه مشخصات عیادت کنندگان را از مصمص می‌پرسید که آنها کی‌اند و تا چه حد فامیلند، و کار آنها چیست؟ و این کار سکینه فقط در حد سؤال نبود بلکه او عادت کرده بود تا به دقت به ملاقات کنندگان نگاه کند و نام آنها را یاد گرفته بود. او قدمی جلوتر رفت تا همانند گذشته‌ی خود احساس خوشحالی کند. پس شروع کرد به کمک کردن به مصمص، به عنوان مثال برای عیادت کنندگان صندلی آماده می‌کرد، بچه‌های عیادت کنندگان را سرگرم می‌کرد و با بزرگترها هم به صورت خیلی صمیمی رفتار می‌کرد و در مورد همه چیز با آنها صحبت می‌کرد. مصمص همچون جهنم آتشین است وقتی که دهن باز کند یا در چیزی شک کند و سکینه با اینکارها او را آماده‌ی شعله‌ور شدن کرده بود. مصمص به سختی و همچون سنگی گداخته صبر می‌کند تا سکینه قدری ملاحظه داشته باشد و تخت او را ترک کند. اما وضع از این هم بدتر شد، طوری که سکینه عیادت کنندگان را به سوی خود جذب می‌کرد و آنها روی تخت سکینه می‌نشستند و سکینه تا پایان زمان عیادت با آنها صحبت می‌کرد و عیادت کنندگان حتی یک کلمه هم با مصمص صحبت نمی‌کردند. گویی که آنها به ملاقات سکینه آمده‌اند. تا روزی فرارسید که مصمص از شدت عصبانیت داشت منفجر می‌شد، تصمیم گرفت تا او را از اینکار منع کند و چنین تهدیدش کند که اگر سکینه عیادت کنندگان او را برای خود شکار کند او نیز هنگام آمدن عیادت کنندگان سکینه آنها را به سمت خود بکشانند و

درست همان کارهایی را انجام دهد که سکینه انجام می‌دهد. به یکباره ممصص متوجه شد که سکینه ملاقات کننده‌های ندارد و منتظر هیچکس نیست. ممصص برگشت و به سکینه گفت: آهای گوش کن و سکینه گفت: بله ممصص؟ اما صدای او لحن آرامی به خود گرفت طوری که به سختی شنیده می‌شد و گفت: هیچی... چیزی نیست.. چیزی نمی‌خواستم بگویم.

این‌را گفت و با چشمانی زلزده به چهره سکینه نگاه کرد، چهره‌ای که نزدیک بود از آن خون جاری شود.. همچنان به چهره سکینه نگاه کرد و از آن چشم برداشت، گویی برای اول بار او را می‌دید.. بلند بالا و لاغر همچون ترکه‌ی درخت (ادريس، بی تا: ۱۵).

تحلیل محتوا

ادريس در این داستان انسان و روحيات و خلیات او را به‌عنوان محور اصلی قرار می‌دهد و این مسأله را در شخصیت دو زن به خصوص در قهرمان داستان بررسی می‌کند. در وهله اول ممکن است این سؤال پیش‌آید، که چرا ادريس این بار شخصیت‌های خود را از میان جنس مؤنث انتخاب می‌کند طوری که دو شخصیت اصلی داستان یعنی سکینه و ممصص هر دو زن هستند. پاسخ این سؤال بنحو واضحی با بررسی شخصیت سکینه روشن می‌شود، از آنجایی که جنس و نث نسبت به مسائل عاطفی از جمله مسائلی چون دوری دوستان و آشنایان، تنهایی و مشکلات روحی و روانی حساس‌ترند از این‌رو می‌بینیم که نویسنده برای مسائلی از این قبیل قهرمان را از میان جنس مؤنث انتخاب می‌کند. از لابه‌لای متن این داستان می‌توان چنین برداشت کرد که نویسنده قصد دارد یکی از مشکلات روحی انسان معاصر را که معمولاً مورد توجه قرار نمی‌گیرد، بررسی کند و آن مسأله همان تنهایی، ضعف روابط اجتماعی و گرایش انسان‌ها به درون‌گرایی و عدم رابطه‌ی اجتماعی با دیگران است. مسائل و مشکلات مذکور در شخصیت یک بیمار خیلی بهتر انعکاس می‌یابد تا یک انسان سالم. از این‌رو می‌بینیم که ادريس یک بیمار را به عنوان نماینده افکار خود در زمینه‌ی روابط و تعامل اجتماعی برمی‌گزیند. رویکرد ادريس در این داستان بیشتر متوجه روح و روان

انسان است. او همچون روانشناسی جنبه روحانی بشر را در قالب تعاملات اجتماعی بررسی می‌کند و افکار عمیق خود را در قالب این داستان به خواننده منتقل می‌سازد. ادريس عمده‌ی افکار خود را در قالب شخصیت‌ها بررسی می‌کند، شخصیت سکینه به خوبی بیانگر افکار اوست، نویسنده از دو جنبه به تحلیل مسائل می‌پردازد؛ نخست آنکه با بررسی خلیقات سکینه تحلیلی روانشناختی ارائه می‌کند و سپس این تحلیل خود را در رابطه با عالم خارج یعنی با عیادت کنندگان بررسی می‌کند و از این طریق روان شخص را با تعاملات اجتماعی آن تطبیق می‌دهد. اگر بخواهیم به میزان تناسب فرم و محتوای این داستان پردازیم آنچه در نگاه اول به چشم می‌آید تناسب شخصیت‌پردازی با محتوای داستان یعنی اوج تنهایی بشر است.

انتخاب مکانی چون بیمارستان از یک سو با کیفیت روانی شخصیت سکینه هماهنگی دارد و از طرف دیگر با رویکرد فکری و ادبی نویسنده. وقتی که عناصر اصلی داستان با محتوا چنین تناسبی داشته باشد بی شک بین عناصر و به خصوص گره‌افکنی داستان با رویکرد ادبی نویسنده و محتوای داستان تطابق وجود خواهد داشت. هنگامی که قهرمان داستان یعنی سکینه ملاقات کنندگان مصمص را به سمت خود می‌کشد و گره داستان شکل می‌گیرد، این گره با خصوصیات روحی - روانی قهرمان هماهنگی دارد و از این رهگذر بین سه عنصر (شخصیت، گره‌افکنی و مکان) که در حقیقت پیکره‌ی اصلی داستان را شکل می‌دهند، و محتوای آن هماهنگی خاصی ایجاد می‌گردد.

قصه الستارة

بهیج، همسر سناء در قصه‌ی «الستارة»، یکی از شخصیت‌ها داستانی ادريس است، او نماینده‌ی اشخاصی است که یوسف ادريس در میان طبقات متوسط جامعه از آنها نفرت دارد. بهیج در این داستان به "سید" در داستان «المحطة» و "دکتر عویس" در داستان «سنوبزم» شباهت بسیاری دارد، او همسر محترمی بود که فارغ التحصیل دانشگاه یا دارای منصبی می‌نمود و مشکلی بزرگ داشت و بسیار می‌ترسید از روزی که دیگران این مشکل او را بدانند^۶ (ادريس، ۱۹۷۱: ۴۷۰). مشکل وی این بود که به خاطر افکار

فاسدی که در ذهن داشت به زنان جامعه نگاه ناپاک و منفی ای داشت و گمان می‌کرد که دیگر مردان نیز مانند او فکر می‌کنند، و این سبب شده بود که جامعه را برای همسرش بسیار ناامن تصور کند و از همسرش به شدت محافظت کند و دچار سوء ظن و سختگیری نسبت به همسرش شود.

ذهن بهیج، همواره از افکاری کلیشه ای پیرامون جایگاه زن و مرد پر شده بود. وی تحصیل کرده بود و به مساوات و دموکراسی جنسیتی و نوع، استقلال زن، حق او در کار و انتخاب شغل و همسر ایمان داشت. اما این افکار با اصولی که بر همسر خود تحمیل می‌کرد و بر تجاربی که در ذهن او نقش بسته و جزئی از وجود او شده بود، تأثیر کمی داشت^۷ (همان: ۱۴۷). بهیج نسبت به همسرش مانند یک حامی رفتار می‌کرد، رفتاری که گاهی تا حد سرکوبش پیش می‌رفت، او این حمایت را وظیفه‌ی خود می‌دانست، این‌که چمدان لباس همسرش را حمل کند و یا این‌که در اتوبوس همسرش را روی صندلی بنشانند و خودش بایستد. این رفتاری بود که زن خود خواهان آن بود و آن را از همسرش انتظار داشت که این‌گونه رفتار کند. او همیشه حس می‌کرد که اگر شوهرش نباشد، نمی‌تواند از شرف و کرامت خود محافظت کند. این شبیه به اتفاقی است که همه‌ی مردم جامعه آن را پذیرفته و آن‌را هم‌چون حق مسلمی به کار گرفته‌اند؛ توافق بر این‌که زن به تنهایی قادر به محافظت از خود نیست و زن نیز راضی به این است که این امر مهم و این مسئولیت به عهده‌ی مردان است و حتی زنان راضی به این نمی‌شوند که مردان اطمینان پیدا کنند که او قدرت حفاظت از خودش را دارد و این‌گونه نقش نگهبان بودن مردان حفظ می‌شود^۸ (همان: ۴۷۲).

در سینما، بهیج دائماً تلاش می‌کرد دو صندلی پیدا کند که یکی از آن‌ها کنار راهرو باشد تا سناء آن‌جا بنشیند، و خود در کنار سناء در طرف دیگرش بنشیند، به‌طوری که حائل و واسط بین او و مردان باشد. در قطار همواره دور سناء می‌چرخید و در هر جایی که شلوغ بود مستقیماً پشت سرش راه می‌رفت و مردم را از او دور می‌کرد، گویا آن زن از جنس شیشه است^۹ (همان: ۴۷۳). هنگامی که واحدی از آپارتمان روبه‌روی‌شان خالی شد، آرزوی پنهان بهیج این بود که دختری زیبا - بیوه یا غیر بیوه - در آن اقامت

گزیند، بدون این‌که توجهی داشته باشد که این امر با خلوص در زندگی مشترک او تناقض دارد. اما عکس آن اتفاق افتاد، آن واحد را جوانی که به‌نظر مجرد می‌رسید، اجاره کرد. بهیچ که ترسیده بود تصمیم گرفت بالکن آپارتمانش را با پرده بپوشاند و این پیشنهادی بود که زنش آن را نپذیرفت مگر بعد از این‌که همسرش قول داد که یک دست میز و صندلی ایده‌آل برای بالکن بخرد.

اما به جای این‌که پرده وسیله‌ای برای محافظت از سنا شود، منشا سختی‌ها و خستگی‌های بی‌انتها شد. روزی بهیچ به‌خاطر این‌که سنا پرده را از مقابل جوانی که در ساختمان روبرو سکنی گزیده بود، کشید، در تب خشمش منفجر شد. این طبیعی بود که تمام این مسائل کنجکاو سنا را برانگیزد تا هنگام غیاب همسرش در جستجوی جوانی باشد که وقاحت از نگاهش می‌چکد. از سوی دیگر از همان ابتدا پرده دائماً توجه جوان را به خود مشغول می‌کرد و او را به خیال‌پردازی و خلق تصاویری از زنانی که پشت آن پرده قرار داشتند، وا می‌داشت. در پایان قصه «الستاره» نیز می‌بینیم که وسواس فکری و بدبینی بهیچ باعث شد که آن حادثه‌ی غم‌انگیز اتفاق بیفتد.

تحلیل محتوا

یوسف ادریس در قصه‌ی «الستاره» از وجود قوای سیطره میان دو جنس (زن و مرد) در جامعه مصر بحث می‌کند و این‌که مردان بسیار تلاش می‌کنند تا در این سیطره غالب بشوند و سلطنت بی‌چون و چرای خود را که جامعه نیز آن را خوشایند می‌داند به دست گیرند و زنان در مقابل آن‌ها تلاش می‌کنند که با حيله و نیرنگ، و تهدید به مقاصد و اغراض خود برسند. پیامی که یوسف ادریس در این داستان به مخاطبان منتقل می‌سازد عبارت از این است که سوظن و بدگمانی نسبت به دیگران، انسان را به راهی ناراست و کج سوق می‌دهد

مبرهن است بهیچ، شخصیت اصلی و محوری داستان، بسیار مواظب همسر خود بود و بسیاری از زنان هم این رفتار را از جانب همسرشان می‌پسندند و گاهی حامی بودن و غیرت همسرشان را نوعی امتیاز برای خود می‌شمارند و به آن می‌نازند اما

شدت این‌گونه رفتارها در مواقعی نیز سبب سرکوب شدن وجود زن می‌شود. این رفتار مردان در مواقعی مورد نکوهش جامعه واقع می‌شود که مرد انگیزه دیگری از این کار داشته باشد. در این داستان می‌بینیم که بهیچ از همسرش همانند شیشه‌ای مراقبت می‌کند و در قطار و در اتوبوس و در سینما همواره مواظب است که کسی با همسرش برخورد نکند. با جریان یافتن روایت داستان می‌بینیم که مرد افکار نادرست و انحرافی دارد و این رفتار و افکار خود را در ذهن خود به همسرش و دیگران نیز تعمیم می‌دهد و سوءظن پیدا می‌کند و قطعاً دلیل حساسیت بیش از حد برای محافظت از همسرش به همین سوءظن وی در مورد افراد جامعه بازمی‌گردد. او این‌گونه می‌اندیشد که چون او دوست داشته که ساختمان روبرویی را دختری جوان اجاره کند و از آن‌جا که این خانه‌ها بر هم مشرف هستند، همواره از بالکن آن دختر را تماشا کند، پس حالا که پسری جوان این خانه را اجاره کرده است تمام نقشه‌های مرد بی‌نتیجه می‌ماند و پیش خود فکر می‌کند که زنش هم مانند او فکر می‌کند و دوست دارد که از بالکن با آن پسر ساکن در واحد روبرو ارتباط داشته باشد و او را ببیند، پس پرده‌ای بر بالکن می‌کشد. از آن‌جایی که انسان از هرمنع شود، به آن حریص‌تر می‌شود مرد با این عمل همسرش را حریص کرد تا ببیند پشت پرده چه خبر است و متقابلاً پسر جوان را نیز حریص کرد و این تفکر را در ذهن آن پسر به وجود آورد که باید زنانی پشت آن پرده باشند و دائماً چشم به آن پرده می‌دوخت. بعد از کنار رفتن پرده و نگاه‌های عاشقانه آن پسر جوان و زن به یکدیگر گره داستان گشوده می‌شود و این‌چنین سوءظن مرد باعث می‌گردد که بنیان خانواده‌اش را به ورطه‌ی ویرانی بکشد و اعتماد این زن و مرد از یکدیگر سلب شود.

قصه «حالة تلبس»

درگیری و لجاجت بین نسل قدیم و احساسات جوانانی که به ارزش‌های کلیشه‌ای و سنتی یورش می‌برند، به روبرو شدن با شخصیتی غم‌انگیز، در داستان «حالة تلبس» منجر می‌شود.

یوسف ادريس داستان «حالة تلبس» را چنین روایت می‌کند:

در سالن دانشگاه، دختری در حال سیگار کشیدن است که ناگهان متوجه می‌شود که رئیس دانشکده از طبقه‌ی اول او را زیر نظر گرفته است. نگاه دختر روی کتاب‌هایش می‌افتد، بدون این‌که درک کند که روش «منحرف کننده‌ی» سیگار کشیدن او، تمایلات شهوانی به خواب رفته رئیس دانشکده را برانگیخته است. رئیس دانشکده با نگاه به آن دانشجوی دختر یک لحظه زندگی تکراری و خسته کننده‌اش را فراموش کرد و غرق در رویا شد...

او سپس با خود گفت: «سیگار برای مردان مباح، برای جوانان عیب و برای کودکان حرام است اما برای زنان جرم است، جرمی که برابر با هتک آبرو است»^{۱۰} (همان: ۱۹۴). اولین فکری که به ذهن رئیس دانشکده خطور کرد، این بود که دختر را از دانشکده بیرون کند. اما هر چه بیش‌تر به سیگار کشیدن دختر از پنجره‌ی کوچک نگاه کرد، غضبش فرونشست و به جای غضب و خشم بیش‌تر به اسلوب دختر در کشیدن سیگار تعلق خاطر پیدا کرد.

دختر بار دیگر دستش را به سمت دهانش بالا برد اما با مکث، سیگار را به دهانش نزدیک کرد. در این هنگام درنگی کرد و چشمانش را بر هم زد و پکی به سیگار زد گویا او فرد تشنه‌ای است که گواراترین آب را می‌نوشد، و می‌خواهد که از قطره قطره‌ی آن بهره بجوید. سیگار را از دهانش به آرامی بالا می‌برد و چشمانش را با بخل شدید باز می‌کند گویا این‌که این سرمستی از باز بودن چشمانش فرار می‌کند^{۱۱} (همان: ۱۹۸-۱۹۹).

نگاه شهوانی رئیس دانشکده تحت تاثیر قوای عقلی پنهان در وجود او لحظه‌ای تغییر می‌کند، به طوری که سیگار کشیدن دانشجوی دختر احساسات او را در مسیری رهنمون می‌سازد که اقرار می‌کند: «امکان ندارد کشورش به هرگونه پیشرفت علمی یا صنعتی یا تمدنی برسد مگر هنگامی که آزادی کامل وجود داشته باشد و مردم در آن با الگوهای زندگی عصرشان و ارزش‌های آن و انواع آزادی‌هایش زندگی کنند»^{۱۲} (همان).

تحليل محتوا

تصويری که به دنبال سيگار کشیدن جنس مونث در ذهن رئيس دانشکده نقش می‌بندد، نشانه‌ی عقده و کينه‌های شخصی عميق اوست و این تصوير نهایتاً عاملی کمک کننده برای تغيير در اخلاق و اجتماع است.

پر واضح است که سيگار کشیدن امری مضر برای سلامتی انسان‌ها به حساب می‌آید اما دید جامعه به سيگار کشیدن زنان در مقایسه با مردان کاملاً متفاوت است. سيگار کشیدن برای مردان یک نوع بیماری به حساب می‌آید اما برای زنان بیش‌تر از این‌که یک بیماری محسوب شود، خدشه‌ای بزرگ در آبرو و حیثیتشان به شمار می‌آید. در این داستان ابتدا مرد از دیدن این‌که دختری جوان در دانشکده سيگار می‌کشد بسیار خشمگین می‌شود و دیدگاهش این است که سيگار برای مردان مباح و برای جوانان عیب و برای کودکان قطعاً حرام است اما برای زنان جرمی است که برابر با هتک آبرو است. نویسنده با بیان این دید رئيس دانشکده در واقع بیانگر دیدگاه کل جامعه در مورد سيگار کشیدن زنان است. هنگامی که نویسنده نگاه رئيس دانشکده را در مورد طرز تحریک کنندگی سيگار کشیدن آن دختر بیان می‌کند خواننده را نیز به طرز تفکر منفي در مورد سيگار کشیدن تحریک کننده‌ی زنان و قبول کردن حرف رئيس وا می‌دارد که می‌گفت سيگار کشیدن زنان برابر با هتک آبروی آن‌ها و گناهی نابخشودنی است. اما به تدریج نویسنده از این قضیه پرده برمی‌دارد و نشان می‌دهد که این طرز نگاه به سيگار کشیدن زنان ناشی از طرز نگاه و تفکر منفي خود افراد جامعه است. همان‌گونه که وقتی رئيس دقت می‌کند می‌بیند که دید او نسبت به حرکات آن دختر ناشی از طرز تفکر خودش بوده است و اعتراف می‌کند امکان ندارد کشورش به هرگونه پیشرفت علمی یا صنعتی یا تمدنی برسد مگر هنگامی که آزادی کامل وجود داشته باشد و مردم در آن کشور با الگوهای زندگی عصرشان و ارزش‌ها و انواع آزادی‌هایش زندگی کنند.

نتیجه‌گیری

۱. همان طوری که گذشت ادريس يك نويسنده رئاليست است و اين رويکرد ادبي وي با بافت داستان‌ها و اسلوب ادبي او سازگاري دارد چرا كه او براي به تصوير كشيدن جامعه در قالب جملات موجز و کوتاه داستان‌هاي خود از يك طرف ايجاز را رعايت کرده، از طرف ديگر به وصف جزئيات مي‌پردازد، وي علاوه بر اينكه برخي مسائل انساني را بررسي مي‌کند، از حد رابطه انسان و جامعه گذشته و از اين منظر در درون طبقات مختلف جامعه سير مي‌کند.

۲. ادريس در داستان‌هاي خود معادله‌اي خيلي منظم را ارائه مي‌کند؛ يعني در يك رابطه‌ي دوسويه به بررسي مشكلات يك جامعه مي‌پردازد. حال اين مشكلات را در فرد جستجو کرده، سپس تأثير آن را در سطح اجتماع مي‌سنجد و يا اينكه برعكس مشكلات را در جامعه جستجو مي‌کند و سپس تأثير آن را بر فرد مي‌سنجد. اما در هر صورت هدف او يكي است و آن ترسيم مشكلات و درد و رنج‌هاي انسان معاصر است.

۳. اين رويکرد كه يوسف ادريس گويا در داستان‌هايش جز زنان فاسق نما را ترسيم نکرده است، با وجود اينكه زنان فاضل و عالم و با فرهنگي نيز در آن جامعه زندگي مي‌کردند، نظري صائب و سنجيده نمي‌نمايد. در داستان «حادثه شرف»، «الزوار»، «الستاره» و «حاله تلبس» زن فاسد و فاسقي به تصوير کشيده نشده، بلکه برعكس در داستان‌هاي «حاله تلبس» و «حادثه الشرف» نوع نگاه مردان بوده كه براي زنان مشكل ايجاد کرده است. در داستان حاله تلبس سيگار كشيدن زنان در جامعه مصر بسيار ناپسند و برابر با هتك آبروي آنها و گناهي نابخشودني است. اما به تدريج نويسنده از اين قضيه پرده برمي‌دارد و نشان مي‌دهد كه اين طرز نگاه به سيگار كشيدن زنان ناشي از طرز نگاه و تفكر منفي افراد جامعه است. در داستان حادثه شرف نيز با اينكه فاطمه گناهي مرتكب نشده بود اما هيچكدام از نگاه‌ها به سمت آن پسري كه به فاطمه حمله کرده بود، معطوف نشد گويي كه فاطمه مقصر بوده است. و رفتار برادر فاطمه گواه اين موضوع است كه وي بجاي مجازات پسر گناهكار فكر كشتن فاطمه را در سر مي‌پرورانيد. اما با بررسي داستان‌هاي وي پي مي‌بريم كه ادريس در داستان‌هايش به مشكلات جامعه

می‌پردازد و راهکارهایی برای رفع آنها ارائه می‌دهد. یوسف ادريس نویسنده‌ای بسیار روشنفکر بوده است و با موشکافی داستان‌هایش و نشان دادن طرز نگاه خود به نویسندگان سعی می‌کند که این مسائل را پررنگ تر نشان دهد و با ریشه‌یابی این رفتارهای نادرست و مشکلاتی که زنان در جامعه با آن روبرو هستند عواملی را که منجر به این وضع می‌شوند، شناسایی کند و با نشان دادن راه حل از وقوع دوباره آنها ممانعت به عمل آورد و نیز به خوانندگان این داستان‌ها نشان می‌دهد که به جای قضاوت زودهنگام و سطحی نگاهی موشکافانه همراه با تدبیر به این مسائل داشته باشند و با از بین بردن عوامل آنها مانع از ادامه‌ی این قبیل معضلات شوند. او به روحیات و اخلاقیات زنان پرداخته است تا از این طریق ثابت کند که تا چه حد شخصیت تخریب شده‌ی یک فرد در روابط اجتماعی او و به طور کلی در سلامت روانی و اجتماعی جامعه تأثیر می‌گذارد.

۴. یوسف ادريس در خلال داستان‌هایش از زبان شخصیت‌ها به صورت غیرمستقیم به مخاطبان القا می‌کند که پیشرفت علمی، صنعتی و ... در گرو آشنایی با ارزش‌های متناسب با عصر زندگی است. او عقیده دارد که باید نگاه‌های سنتی به ویژه پیرامون زنان بروز گردند تا پیشرفت در جامعه حاصل گردد.

پی‌نوشت‌ها

۱- «و تولت احداهن تقييد يديها، و أمسكت إمرأتان كل بساق من ساقيهما و امتدت أيد كثيرة، أيد معروفة جافة. حتي بقايا الملوخية التي عليها جافة، و امتدت عشرات العيون الصادقة امتدت كلها في بحثها عن الشرف و المحافظة عليه، و امتدت كلها: انغرزت و انقلبت و تفحصت حتي هي لا تدري علام تبحث».

۲- «سليمة إنشاءالله. سليمة و الشرف منصان».

۳- «فمن الجنون الذي يجرؤ على إمتلاك كل تلك الأنوثة وحده؟».

۴- «فاطمة لم تكن تتزوج، فخطابها قليلون، بل تكاد تكون بلاخطاب، فمن هو الجنون الذي يجرؤ على امتلاك كل تلك الأنوثة وحده، و إذا تزوج ماذا يفعل بها، و الناس في العزبة و ما جاورها لا يتزوجون ليستمتعوا بالجمال و يقيموا حوله الأسوار إذ هم أولاً لا يحبونلكي يستمتعوا للحياة، هم يحبون فقط لكي يبقوا أحياء، و يتزوجون لكي تعمل الزوجة و تنجب أولاداً يعملون. و لهذا ففاطمة باقية بلا خطاب».

٥- لقد كانت قبل دخولها تحيا مع أخيها تخدeme في انتظار أن يتزوج هو أو يأتيها هي عريس، ولكنها مرضت و كان تقضب الليل كله تنهج و تكح حتى ضاق بها الأخ و انتهز أول فرصة أدخلها المستشفى ربما كي لا تعالج بقدر ما يتخلص منها و من حشرجات أنفاسها. بل انما سمعت أنه بعد دخولها المستشفى تزوج و عزل من البيت.. وشقيقتانها كلهن متزوجات، و هي ليست جميلة حتى يرحب بها زوج أي أخت بل لقد ذبلت و كبرت حتى على الزواج فإلى من تذهب و إلى أين؟ (ادريس، ١٩٧١م: ١٧٤).

٦- «كان زوجا من النوع المحترم، النوع الذي تجده لا بد حريج جامعة أو صاحب منصب و لديه مجموعة هائلة من الكرفنات؛ و الذي لا بد تجد مشكلته الكبرى أنه يخاف خوف الموت أن يأتي عليه يوم يصبح فيه آخر من يعلم».

٧- «تعلم و قرأ و سافر و جال و آمن بالمساواة و ديمقراطية الأجناس و الأنواع و استقلال المرأة و حقها في العمل و اختيار المهنة و الزوج. حدث له هذا كله دون أن يؤثر في قليل أو كثير على القواعد التي درج عليها و التجارب التي ترسبت فيه و أصبحت جزءاً من كيانه».

٨- «شيء ما كان يفرض عليه أن يقوم هو بهذه الحماية، نفس الشيء الذي يفرض عليه مثلاً أن يحمل عنها حقيبة الملابس أو يجلسها في مقعد الأتوبيس ليقف هو. شيء ربما يكون السبب فيه أنما هي نفسها تطلبه و تنتظره و تعامله على أنه رجلها و حارسها و راعيها. و تشعر بالاستمرار أن لولاه ما كان باستطاعتها أن تحيا المعززة مصونة الشرف و الكرامة. هو شبه الاتفاق الذي يرى أن المجتمع كله من حوله قد تواضع عليه و أخذه أخذ الحقائق الثابتة، اتفاق أن المرأة بمفردها غير قادرة على حماية نفسها بنفسها، و أنما ارتضت أن تكون هذه المهمة للرجال، بل حتى و لو لم ترتض لما اطمأن الرجل إلى قدرتها على حماية نفسها و بقي دور الحارس اليقظ الأمين»

٩- «يكاد لولا الحياء يطوقها بجسده كله، و يدفع الناس عنها و كأنها من الزجاج».

١٠- «مباحاً للرجال و عيباً للشباب و محرماً تحريماً قاطعاً على الاطفال ولكنه للنساء جريمة، أكثر جريمة، قديوزي هتك العرض».

١١- «و رفعت الفتاة يدها إلى فمها مرة أخرى، ولكنها انتظرت قليلاً بفم السيجارة قريباً من فمها ثم بدا و كأن الوقت قدحان و هكذا بيضاء لا تلكؤ فيه اسبلت جفونها حتى كادتتا تعلقان تماماً ثم ضمت شفيتها حتى ضاقت الفتحة بينهما و تكرمش غشاؤهما و من الفتحة الضيقة أدخلت فم السيجارة، و جذبت نفسها، لا لم يكن جذاباً، كان إمتصاصاً، ليس امتصاص دخان، لكنه أشرف أعظم سعادات البشر، رشفة بيضاء و باستعداد و بملايين الأفواه، كل خلية من خلاياها بدت و كأنها أصبح لها فم تجذب و ترتشف و يتموج جسدها كلها تموج غير منظور، و على دفعات و كأنه عطشان يجرع أعذب الماء و يريد أن يستمتع بكل قطرة من قطراته، حتى إذا ما بدا أن كل دقيقة فيها أخذت كفايتها و ظفرت بسعادتها الخاصة، رفعت السيجارة عن فمها بيضاء، و كبرياء و عينين قد فتحا ببخل شديد و كأنها تخاف أن تهرب من فتحيهما النشوة».

۱۲- «أن بلده لا يمكن أن تصل إلى أي تقدم علمي أو صناعي أو حضاري إلا إذا تم التحرر و عاش الناس فيه بتقاليد عصرهم نفسه و قيمه و أنواع حرياته».

منابع و مأخذ

- ابو عوف، عبدالرحمن (۲۰۰۶م)، اوراق نقدية في الأدب، الهيئة المصرية العامة للكتاب، القاهرة.
- ادريس، يوسف (۱۹۷۱م)، المؤلفات الكاملة، القاهرة، عالم الكتب.
- ادريس، يوسف، لغة الآي آي، القاهرة، مكتبة المصر.
- الجندی، انور (۱۹۸۵م)، خصائص الأدب العربي في مواجهة نظريات النقد الأدبي الحديث، بيروت، دارالكتاب اللبناني.
- دويوار، سيمون (۱۳۸۰ش)، جنس دوم، ترجمه قاسم صنعوی، تهران، نشر توس.
- سرحان، سمير (۱۹۹۱م)، يوسف إدريس (۱۹۲۷-۱۹۹۱)، الهيئة المصرية العامة للكتاب.
- رزاليندي، مايلز (۱۳۸۰ش)، زنان و رمان، ترجمه علی آذرنگ، تهران، انتشارات روشنگران.
- زرين كوب، عبدالحسين (۱۳۸۲ش)، نقد ادبي، تهران، انتشارات اميركبير، چاپ هفتم.
- زين الدين، نوال (۲۰۰۳م)، روايات يوسف ادريس دراسة بنوية توليدية، القاهرة، داراللقاء للطباعة و النشر و التوزيع.
- هيكل، احمد (۱۹۷۱م)، الادب القصصي و المسرحي في مصر، القاهرة، دارالمعارف، چاپ دوم.

صورة المرأة في قصص يوسف إدريس القصيرة

مهين حاجي زاده^١

راضيه رفيعى^٢

محمد پاشايى^٣

الملخص

طُرح موضوع المرأة وحرمتها وحقوقها من أواخر القرن التاسع عشر وبوكر القرن العشرين إثر ثورة ١٩١٩ فى مصر. إن موضوع المرأة أجمل عنصر المجتمع من حيث العاطفة بين الأمور البشرية؛ وهو لا يزال محاذياً بالغموض، ويمنح للأعمال الأدبية روعة وجمالاً. يوسف إدريس، القصصي المصري، يبرز عالمه الروائي في قوالب الله والجنس والسلطان. حضور المرأة في قصصه القصيرة أكثر قرابة إلى الواقع وإدريس يتيح صورة واقعية لها. هذا المقال يحلل صورة المرأة ومكانتها في (أربع) قصص ليوسف إدريس بالمنهج (الوصفي و التحليلي) و فى هذا السياق يستمد من النقد الاجتماعي؛ مؤكداً بأن دور المرأة ذو أهمية في إبداعاته القصصية ولكن لها وجه سلبي فى بعض الأحيان. قد تُصوّر المرأة كموجودة شرورة، وخشنة، وقاسية، وخائنة، وحقيرة، أو متعاطفة في هذه القصص. ولكننا بعد تحليل قصص له وصلنا إلى هذه النتيجة بأن إدريس يحسب هذه المشاكل متأثرة بظروف المجتمع المصري المعاكسة. وهو في قصصه يعالج أمراض المجتمع كطبيب حاذق فيتطرق إلى قضايا النساء؛ فدون شك كانت آنذاك نساء فاضلات مثقفات في مصر.

الكلمات الرئيسية: مصر، القصة القصيرة، يوسف ادريس، المرأة، النقد الاجتماعي

١- استاذة مشاركة بجامعة الشهيد مدنى بأذربيجان

٢- خريجة مرحلة ماجستير بجامعة الشهيد مدنى بأذربيجان

٣- استاذ مساعد بجامعة الشهيد مدنى بأذربيجان